

# البرزبريشكيت

مجموعه شعر از: ژاله

باتشکر از پسر ممداد برابر چاپ این کتاب

---

واله - سلطانی (اصفہانی)  
البرز بی شکست (مجموعه اشعار)  
چاپ اول

لندن ۱۳۶۲

تجدید چاپ این اشعار با موافقت مؤلف مجاز است.

## البرز

البرز ، آشیانه مهتاب و آفتاب ،  
ای بوسه گاه نورنخستین با مدام  
ای سرکشیده سوی بلندای آسمان  
وی پانهاده در دل پر آتش زمین  
ای پهلوان ساکت صدها هزار سال  
استاده در کمین  
در انتظار آرش جان باز راستین .

البرز ، ای حصار فلک سای پایتخت ،  
اینک به دامنت ،  
هر صبحدم ، زبانگانان  
یا از نوای فاخته ها و خروم ها  
یا از نفیر تیر و صفیر گلوله های  
از خواب اضطراب چو بیدار می شوم  
با اولین سلام و سرود سحرگهی  
آماده شگفتن دیدار می شوم  
تا عاشقانه پیش تو سرخم کنم زمهر  
زیرا ، تو رمز زندگی مردم منی  
پر رنج و پایداری و بزرگ و فروتنی ...

البرز سہمناک ،  
گاہی توباً تمامی سزگینی وسکوت  
برسینہام نشینی ودیوانہام کنی  
از دیدن شقایق وحشی دل سیاہ  
از لالہهای قرمزواز سرخی شفق  
کز چشمہهای خون شہیدان نشانگرند  
زان سروهای سبز فروخته زیر خاک .

البرز بی شکست ،  
ای سینہات صحیفہ تاریخ میهنم  
بس قرن ہاست پای تودریند بودہ است  
امروزہ روزگاررہائی زبندہاست  
این سرنوشت ماست .

البرز مہربان ،  
ای کوه پرشکوه ،  
نستوه جاودان ،  
روزی کہ " جغد جنگ " گریزد زمزم ما ،  
وقتی وطن شود ز برادرکشی رہا ،  
صدہا ہزار مشعل سوزان زقلہ ہات  
سربرکشد بہ بزم بزرگ ستارہها ...

## کلید رمز رها ئی

- من از سبیده شب‌های سرد آمده‌ام.
- ز اوج قله امید و درد آمده‌ام.
- به عشق نور و نسیم ،
- به نشت آتش و خون و نبرد آمده‌ام
- که با غرور بهم شرح قهرمانی‌ها .

دلم پیر از تشویش  
و تار و پود وجودم ، جوانه‌های امید،  
برای کشته امروز و حاصل فردا .

چو نیمروز گنشتم ز کوی دانشگاه  
در آن تلاقی شرق قدیم و غرب مدرن  
که هست موج زنان روبروی دانشگاه ،  
به خویش گفتم ، شعری چگونه باید گفت ؟  
که این همه دل و جان را به هم نهد پیوند  
و راه تازه گشاید به قلعه‌های بلند .

- پرنده نغمه زنان آشیانه می سازد .
- وطن عزیزترین عشق و آشیانه ماست .
- هر آن گلی که در آن روید، از جوانه ماست .

وگر خراب شود، نذنگ جاودانه ماست . . .

ز دشت آتش و خون کسب واژه کن شاعر،

بیافرین شعری

به وزن عزم دلیران

به استواری گام بلند جانبازان -

که می روند به میدان یکجهد بزرگ.

در این حماسه خونین ،

کلید رمز رهائی است ، اتحاد بزرگ .

۱۳۶۰

x x x

تقدیم به: مادران شهید دانه

## ای آن که غمگینی

مادر،

من سوی تو، به مرثیه خوانی نیامدم .  
در عرصهٔ نبرد رهائی  
بسی جاست گریه کردن و گریاندن .  
زنهار، اگر در آن سوی سنگرها  
شادی کند ز گریهٔ ما، دشمن .

مادر،

غم عزیز شهیدت، از آن ماست  
فرزند تو حماسه جاوید میهن است  
ایران حماسه زاست .  
آن کودکی که آتش خود را به تانک زد  
با خون پر شراره به خاک وطن نوشت  
این سرزمین، مکان هزاران تهمتن است .  
آئینش استواری و اسطوره گشتن است . . .

مادر،

ما، در میان آتش و خونیم و اضطراب  
ما شاهد تولد تاریخ تازه اییم  
از سد و سیل و صاعقه، باید گذر کنیم . . .



مادر ،  
"ای آنکه غمگنی و سزاواری  
اندر بلای سخت پدید آرند  
فضل و بزرگواری و سالاری " •

۱۳۶۰

## شب خیزان

تو ای فلات فریبا ، تو ای کویر کبیر ،  
که قله‌های هزاران هزار ساله تو  
به زیر هاله برف است .  
وسوز آتش ژرف زمین به سینه تست .  
دیوار نفت و گل سرخ ،  
بلای جان تو ، این ثروت ست و زیبائی  
که چشم‌های طمع ، خیره بر خزینه تست ...

بهار باغ تو چون قالی " بهارستان "  
که تکه تکه گلهاش ، ریخته به زمین .  
ولاله‌های تو ، شمع مزار سروق‌دان  
که پشته پشته شهیدان کارزار ستند .  
بسا که تازه جوانان بی مزار ستند  
که جز نسیم ، بر آنها کسی گذر نکند . . .  
( عرب ، چها که نیاورده است بر سرتو ؟ )  
( مهاجمان مقصر ، نه خلق خیر اندیش . )

دیوار رزم رهائی ،  
درون آتش و خون آبدیده بیکرتو .  
تو پهلوان اساطیر عصر ها هستی .

تو زادگاه ابومسلمی و خرم دین  
به هر که شك کند این راه هزارها نفرین  
که قهرمانان در نامنت فراوانند  
و شبخیزان، حریم مرز ترا تا سحرنگهبانند.

۱۳۶۲

"مازنده از آنیم که آرام نگیریم  
موجیم که آسودگی، ماعدم ماست"  
"محمد اقبال"

## موجیم

دیروز، صحنه‌های غم‌و‌شادی و تلاش

یک روز رفته زان همه

یا یک هزار سال؟

امروز سایه روشن سنگین یادها

فریادها، دل‌پره‌ها، انتظارها.

ما سر بر آستانه فردا نهاده‌ایم.

درتند باد حادثه‌های زوال‌زا،

ما سبزه نیستیم که سر را کنیم خم

چون سروهای "باغ ارم" ایستاده‌ایم.

در پهنه پرافت دریاى زندگى،

موجیم و با تالطم توفنده زاده‌ایم.

با بر زمین و سربه مدار ستاره‌ها،

بایاد آن که در ره مارت و برنگفت،

بر ره روان راه رهائی راستین،

آغوش عاشقان خود را گشاده‌ایم.

۱۳۶۱

x x x

## باتو و کارون

چه شادمانه گفتی گلشن دیدار !

که دیده‌است که عمر گشته باز آید ؟

زمان رفته ز نو، شاد و دلنواز آید

دوباره زنده شود روزهای خاطره زان .

امان ز خاطره‌ها !

که همچو کشتی دوری است در شب دریا

گاهی درخشد و گاهی نهان شود ز نظر .

زمان ، زمان دگر .

• هوای صبح بهاران ساحل کارون .

• نفیر و نغمه مرغان مست نخلستان .

• دوجان تازه پا کیزه و دو جسم جوان

تو بودی و من

• و آفتاب فروزان و آسمان وطن .

هنوز مانده بیادم که پاره سنگی را

که بود بر لب کارون ، ز شوق بوسیدم

و این جیدائی من بود

از تو و آن رود .

بلی شکست •  
وسیل های خروشنده ، راه ها را بست •  
چهره ها که به دریای بی کران پیوست ! ...

کنون که باز شدگفته ست گلشن دیدار  
تو هستی و من  
و آفتاب فروزان و آسمان وطن  
درون موج نگاه تو ، رود کارون را  
بیاد آورم و روزگار رفته خویش •  
زهرچه بیشتر امروز آرزو مندم ،  
که چشم آبی کارون ، دگر نبیند خون  
که چهره اش شود از سرخی شفق گلگون •  
همیشه کارون ،  
مکان مردم بیروز قهرمان باشد  
امید میهن و میعاد عاشقان باشد •

۱۳۶۰

## آبادان آتشناك

تسنك روستا

درد ای مرز نام آور ،  
ای آبادان ،

تو ای شهر غیور قهرمان پرور  
که فخر و شرف تو ما تشنگی

شکوه و شهرت مائسی .  
تو ای آبادان

ای آبادان آتشناك ما  
تو آن رزمنده مفسر و مؤلف

که از زمین بنداری بنیاد  
ز همه سینه ها

هر ایرانی که در فک عیش  
نفس در سینه ، تاجان در بدن

در این رزم مقدس  
که ایرانی وطن

و ایران هیچگه ، سرخم نکرده  
بسا چنگیز و تیمور و هلاکوها

ز دژخیمان نترسیده است  
بپا استاده چون البرز و با جلا

همیشه پرچمش بالا و بالا بوده  
کنون بنگر به کرمانشاه و خونین شهر

به دیگر جیب‌ها های گرم پیکارش  
به شهر و روستا های پراپیشارش  
به همکار ی سنگرها  
به سربازان جان بازش  
به مردان و زنان زندگی سازش  
که با نام وطن،  
مردانه می جنگند با دشمن . . .

ای آبادان ،

سرود فتح را سر کن  
خروشان تر شو و آهنگ دیگر کن :  
بگو ، ما دشمن جنگیم  
بگو ، ما عاشق آزادی و ایمان و فرهنگیم  
ولسی خصم تجا و زگر ،  
اگر زمین بیشتر ،  
در سرزمین ما ، برینز خون ،  
شود مغبون .

به خشم آتشین مردوزن سوگند !  
به نوزادان زخمی ، نوجوانان به خون خفته  
به آئین شهیدان وطن سوگند !  
که آخر نعلش دشمن را



بخواری افکنیم از خاک خود بیرون .

ای آبادان ،

چراغ ساحل کارون ،

بشارت آورا ز پیروزی ایـران .

۰۱ مهر ۱۳۵۹

x x x

برای بسم - مهرداد

## پس از پنج سال

پس از پنج سال انتظار و جدائی ،  
که هر روز آن ، سال دردآوری بود ،  
ترا دیده ام - ای تو آهنگ عشقم ،

تو با نغمه های لطیف خدائی ،  
ببین ما درت را چه دیوانه کردی .  
زهرچیزه ، جز خویش ، بیگانه کردی  
بجز میهن ،

این را تومی دانی و من . . .

مگر روح من در تو کرده ست طفیان ؟  
که در هر نوای تو ، غم های دنیا ست  
چه اندوه با کیزه آسمانی  
چه پر نور و زیبا ست !

در آغوش بر مهر خورشید سوزان ،  
بسا دیده ام گریه کوهساران .  
تو هم گریه بینی  
وجودم شود آب و ریزد ز چشمم  
مخور غم .

- نشسته به گل ، آروزی بزرگم -  
• جوانی من در تو اینک شگفته  
بهار است و دیدار و روز رهائی  
• پس از پنج سال ، انتظار و جدائی

۱۳۶۱

x x x

## کشتی نجات یافت

- جدگ است و جدگ رحم به چیزی نمی کند.
- کشتی به کام آتش دشمن فتاد و سوخت.
- آتشفشان سینه سوزان بحر شد.
- صدها جوان جنگی جانبا ز سوختند.
- يك تن نجات یافت.

سرباز نیم سوخته، افتاده روی تخت

بسی هوش و زخم دار.

چندین پزشک، بر سرا و در تلاش سخت

شاید به هوش آید و درمان شود کمی

یا بست کم شکنجه اش آسان شود کمی . . .

این روز دوم است که انگشت های او ،

با نظم يك نواخت تکان می خورد مدام

اما تنش چو اسکلت ساکت سیاه .

درمانده اند جمله پزشگان به کار او . . .

همکار او رسید و به مرسش جواب داد:

" کشتی نجات یافت . یاران سلامتند "

انگشت های نیم سوخته ، ناگه رها شدند .

سرباز با کباز ، در اغمای جاودان

آسوده خفت ، تا شود افسانه زمان . . .

## گفتار زن جوان عروس سرباز

ندیدار شادی آورد منم گریستم .  
بود او بهار تازه و من ابرنوبهار  
بی اختیار دامن دامن گریستم .  
گلشن زیشت پنجره شب شگفته بود .  
بیدار بید ستاره و همسایه خفته بود .  
آمد به خانه یک شبه از جبهه ، شوهرم  
بر او ،

برای طفل تولد نیافته ،  
چون روح غم گرفته یک زن گریستم .  
شاید زبیش بینی دیدار آخرین ،  
زان غم که بود منتظر من ، گریستم . . .

گفت او :

ز گریه دردمدا وانمی شود .  
جز ما ، کسی نجات ده مانمی شود .  
آنکه بی دفاع وطن رفت و برون گشت .  
در ماتمش ،  
و در غم میهن گریستم .  
یاری نکرد گریه به من ، هر چه روز و شب  
گاهی نهفته ، گاه به شیون گریستم .  
از بس شدم گداخته در کوره حیات ،  
رفتم به سوی سنگره " یا مرگ یا نجات " .

## بر سینه گرم زمین

گر بادبان بشکست وز ورق واژگون شد ،  
بایست در دریای توفانی شنا کرد .  
گر نیست پایاب ،

باید به هر سو دست و پا کرد .  
باید سوار موج هاشد .  
باید زنا بودی ره هاشد .

باید دوباره بادبان را ،  
در پهنه دریا برافراشت .  
باید رهی بر ساحلی برد .  
باید طلوع تازه خورشید را دید .  
بر سینه گرم زمین ،  
باید گلی کاشت . . .

۱۳۶۱

x x x

## شبا هنگ

شبا هنگ، ای پیک پاک سپیده ،  
تو ای اختر روشن صبحگاهی ،  
برون آی از آن پرده لژوردی  
که جانم به لب آمده، زین سیاهی  
دروم پریشان  
دلسم تنگ .

شبا هنگ - مرغ سحرخوان ،  
تو فریاد خاموش آشفته گان را  
بر آرزو از دل خود به آهنگ دیگر -  
به آن نغمه هائی که کلاغون شد از خون ،  
بزن رنگ دیگر .

شبا هنگ، شبها چه بی انتها شد!  
و شبگرد فانوس بر کف ،  
دود هر طرف در پی کاروان ها ،  
که پیدا کند عشق گدگشته اش را . . .

شبا هنگ، بشنو ، نسیم نواخوان ،  
به ژرفای نی زارها ، می زند ، نی  
صدائی، زدور آید، از آشنائی -

دگر بار دیدار ما کی بود، کی ؟  
گل قاصد خوش خبر کو ؟  
کبوتر کجا رفت ؟  
چہ شد رقص مستانہ کا کلی ما ؟  
چہ بس آشیان ما ، بہ باد فنا رفت !

شبا ہنگ ، بیک سحر گاہ روشن ،  
بہر افروز رخسار سرکن نوائی  
کہ با نغمہ و نور تو ، زندہ ام من .

x x x



## آتشدان

بهاران ست •  
تودرهربرگ سبز و هرگل نورسته‌ای ،  
با من سخن گوئی  
ز راز رستن و رستن •  
تپرها خوردن از تقدیر و نشکتن •

شب تار بیابان ها ،  
چو آتشدان بجا ماندن ، به راه کاروان هائی ،  
که توفان بردشان ، بر سرزمین دورا فسانه . . .  
سراوردن برون از زیر خاکستر  
به سوی آسمان ها ، شعله‌ور گشتن  
به امید  
که از ره کاروان نوسفر آید  
بر آوازه تروپربار تر آید  
و آتشدان شود ، هر دم فروزان تـسـر •  
x x x

## مازندران

مازندران ، دیار همیشه بهار ما ،  
صدا سلام گرم و دژود و ستایشم  
بر کوه‌های سبز و بیه دریای آبیت  
بر باغ‌های پرثمر آفتابیت  
بر مردم دل‌آور آزاده خنوی تو  
کز هفت‌خوان گذشته و بیروز گشته‌اند !

مازندران ، من آمدم اینک به سوی تو  
با کوله‌باری از سفر دور آرزو  
از کوه‌ها گنشتم و از دره‌های ژرف  
اینجا شکفته لاله و آنجا نشسته برف

رفتیم ، ز شعر ، تاج گلی هدیه‌ات کنم  
دیدم ز دشت‌های شقایق ، شفق شگفت  
دیدم درخت‌ها همه رنگین کمان شدند  
مرغان به رقص آمده ، آواز خوان شدند  
دیدم درون جنگل انبوه سایه‌سار  
باشوق عاشقانه ، غزالان گریختند  
در نور ماه ساحل رویایی خزر ،  
دیدم ستاره‌ها همه روی تو ریختند

رفتم به گشت‌دشت  
دیدم که آب ساکت و سرد برنج زار  
تا زانوی زنان عزیزت رسیده بود  
بر رنج بی کرانه آن گلرخان درود!  
رفتم بگیرم از هنرودانشت سراغ  
دیدم " اولمپ " دیگر و دوران دیگری  
بسرقله‌ها حماسه‌سرایان دیگری

ما زندران ، که خطهٔ خوبان عالمی ،  
زیبای جاودانه و شعرمجسمی ،  
این روزها به روشنی احساس می‌کنم  
چون من ، توهم ، زداغ عزیزان به مایتمی •  
اما مشکوفه‌های نوین باز می‌شود  
فردا بهار بهتری آغاز می‌شود ...

۱۳۶۰

## بگذارید ما بزرگ شویم

بگذارید ما بزرگ شویم  
ما به گهواره‌های رویانی  
روی تخت روان نورونسیم  
هم‌نوا با کبوتران سپید  
با تبسم، به‌گریه می‌گوئیم  
بگذارید ما بزرگ شویم.

بگذارید ما بزرگ شویم  
تا که بال‌رزش نخستین گام  
بر زمین بزرگ‌بوسه زنیم  
هی بیفتیم و باز برخیزیم.  
واژهٔ اولین ما - مادر  
اولین بوسه‌مان به روی پدر  
ما و بازی با عروسک‌ها .  
ما و دنیای قصه‌های قشنگ .  
ما و گل‌ها و گشت‌گنجندگان .  
ما و پروانه‌های رنگارنگ .  
ما و بازی و گردش و ورزش .  
ما و مدرسه‌ها و علم و هنر .  
بگذارید ما بزرگ شویم .

ما که مثل پرندگان هستیم  
بی گناهیم و بی زبان هستیم  
تو بگو از زبان ما شاعر،

نالۀ سایه‌ای که مانده به سزگ، (۱)  
نعره کشته‌ها ز قعر زمین ،  
بانگ ناقوس معبوس ارواح ،  
یاد شومی است از جنایت جنگ . . .

بنگرید ای جهانیان ، اینک  
بر جنون تمدن کشتار  
بر " کلاهک مرگ " .  
زاده نره‌های زهرآلود ،  
شهرها را نمی کند نابود  
شعله شوم مرگ انسان هاست .

باغ های شکوفه دار بهار  
گر شود هر شکوفه اش الماس  
کوه ها ، دشت ها و دریاها  
شهرهای عظیم بی انسان

۱- اشاره است به لکه \* روی اسفالت خیابان - تنها با قیمته  
از يك قربانی بمباران اتمی هیروشیما .

بی شکوه امید و کوشش او  
بی غم و عشق و آفرینش او  
چيست جز غارهای بهشت بار؟  
وقت آن نيست ، اين زمان ، آيا  
که شود خنک ريشه کشتار  
و بشروارهد ز واهمه‌ها؟

ما که مثل پرندگان هستیم  
بی گناهیم و بی زبان هستیم  
تو بگو از زبان ما ، شاعر ،

ای شما ، تاجران خون و طلا ،  
ای به پایان رسیده ، دور شما  
کاروان های نوسفرمانیم .  
ما که سازندگان فردائیم  
روی هر برگ و هر جوانه نو

می نویسیم :  
زندگی ، شادی ،  
کار دلخواه ، عشق ،

آزادی . . .

قاصد هفت رنگ قوس قزح  
مژدهها آورد از آینه‌ده  
از سفرهای دور کیهانی  
گشت و پرواز در ستاره و نور  
سال نوری و عمر پابنده  
فارغ از جنگ و بی خبر از بیم  
بگذارید ما بزرگ شویم

۱۳۶۰

## سیمرغ

برنده‌ای که پرش رنگ آسمان‌ها بوده،  
و بی‌قراری بال‌ش چو موج دریا بوده،  
به‌سوی دورترین کهکشان پرید و پرید .  
نفس کشید در آن بی‌کرانه‌آبدی .  
شکوفه‌های سپید ستاره‌ها را چید  
که آورد به زمین .  
و عاشقی زیبایش روز و شب دوید و دوید .  
ز صخره‌های توان سوز سرنوشت گذشت  
گهی رسید به سیمرغ خویش و گه نرسید . . .

توای برنده‌جا دو!

ای آروز ،

که آسمان و زمین را به زیر برداری

ز نور باک سحره ، با کتربه پرواز آ

و هر کجا که روی ، باز ، سوی ما باز آ

که رنگ بال و پرت ، نقش زندگانی ماست . . .



## ثبات ناخدایان

توای روشنگر جان ها ،  
توای پیک بلند آوای دوران ها  
توای پیوسته در پرواز  
ای جاری جاویدان !

دریغا گر شود خورشید چمنانت ،  
نهان در برابر اندوهی •  
دریغا گریختگد چشمه عشقت  
تو آن کوهی ،  
که آب چشمه سارانت ،  
هزاران درد سوزان را اشفا بخشد •  
نمی دانی که لبخند تو در سنگر  
چه نیروئی بسما بخشد • • •

جوشب ، تاریک و دریا غرق توفان است ،  
و کشتی در کف امواج خشم آگین ،  
امید سرنشینانش ، ثبات ناخدایان است •

## وطن

من ای وطن ،  
به تو مقروض نیستم هرگز .  
تو قرض دار منی .  
که دست من زگرفتی در آن پریشانی .  
تو مادر وطنی  
و من به دامن تو ، کودک سرراهی  
که همچو خار بیابان ، نهفته روئیدم .  
نه آبیاری و یاری و یاری دیدم .  
هنوز روی بهاران ندیده ، دیدم من  
که تند باد حوادث زریشه دورم کرد .  
به سرزمین دگر ، باز قد کشیدم من  
بدون ریشه شکفتم  
و هر نفس که کشیدم ، وطن ، وطن گفتم .

دریغ زان همه شعرو دریغ زان همه اشک ،  
که ریخت از دل و چشم ، چو از تو کردم یاد .  
چه دیدم از تو از اول ، به جز پریشانی ؟  
پریش ترشوی از من ، تو ای پریش آباد !

وطن ، بهشت برینم ، وطن جهنم من ،

مرا ببختر، ببختم که ناروا گفتم.  
عذاب دوزخ جاوید، روکنند ایکاش  
به دختری که به مادر، چومن کندپرخاص  
وطن، وطن، که مقلص ترین امیدمنی،  
تو مادر وطنی.

به پیشگاه تو با عشق می‌زنم زانو  
به پیشگاه تو، مقروض و پرگناه هستم.  
به پیشگاه تو، ازگفته، عذرخواه‌ام.  
توهرگز از من دلناده مهر نگستی.  
توکان نعمت جاوید، خونا سیرستی . . .

منقدان، بنویسید هرچه می خواهید  
ولی نگوئید این را،  
که ژاله ترك وطن کرد.  
بسا کما، ز وطن دور و در وطن هستند  
بسا که در وطن استند، از وطن دوران.  
زبخت تیره، ندانند چشم دل کوران  
که بت پرستی، هرگز وطن پرستی نیست.  
بت گلی، بت زرین، چو هر بت دیگر  
خلل پذیر بود

لیک آنچه جاویدست  
وجود مردم و تاریخ و رزم و امیدست.

ومن وطن را با این چهار دارم دوست .

وطن ، دو چشم و دو فرزند من ، نثار ت باد  
شکوه مندی و شادی ، همیشه یارت باد!

۱۳۴۰

x x x

## برای تو

من برای تو شمسی گویم  
تو که صدها هزار انسانی  
تو که با مهر خود برافروزی  
مشعل واژه‌های شمرم را  
گر نبودی تو تکیه‌گاه دلم  
من چه آواره بودم و تنها

آسمان را و اخترانش را -  
دشت فیروزه قام پرالماس  
ماه و خورشید و کهکشان‌ش را  
و ان فضاها ی بی کرانش را ،  
من برای تو دوست می دارم  
تو که صدها هزار انسانی

شب صحرا و صبح دریا را  
چهره‌های نجیب زیبا را  
روح روشن‌گرتوانا را  
هر چه نعمت بود در این دینا  
و آنچه خوشبخت می کند ما را  
من برای تو و شما خواهم  
که هزاران هزار انسانی

دست‌ها مان که تشنه مهر است -  
حلقه‌های طلائی پیمان  
ما به هم می‌نهم و می‌کوشیم  
که برانیم جنگ را ز جهان .

شده تاریخ قرن خون آلود !  
ای مورخ ،

بدترین واژه‌های نفرت را  
از لغت نامه‌ها بگیر و بده  
شرح ویرانگران دنیا را  
شرح آنها که می‌برند بیه‌گور  
لعنت نسل‌های فردا را . . .

من برای تو صلح می‌خواهم  
تو که سازنده جهان هستی  
تو که هر گوشه زمین باشی  
فکر آینده جهان هستی .

۱۳۶۱

x x x

## دادگاه

جهان جاوید،

از من حساب می‌خواهید؟

شما که حکم گزارید و من که محکومم  
برای هستی ام، از من جواب می‌خواهید؟  
نخست لطفا جرم مرا کنید اعلام.

جهان جاویدان،

شما که پیکره سازید و با مهارت تمام  
ز عشق و رنج سرشتید بیکر ما را،  
شما که روز ازل، با هزار افسانه،  
به دست آدم دادید، دست حواری،  
شما که پیرقرونید «خوب می‌دانید»  
که من به پای خود اصلاً نیامدم اینجا.

مرا به نزد شما چشم بسته آوردند  
و من گریستم و بی‌گناه دم فریادم.  
فغان و گریه ام آغاز آشنائی بود.  
و لحظه‌ای که به روی شما گشودم چشم،  
برای دیدن شادی و روشنائی بود.  
به سر رسید چوبازی با عروسک‌ها

شدم سراپا بازیچه‌ای به دست شما  
مگر مرادگرا ز سستتان رهائی بود؟

منی که راهب عاصی راستین بودم،  
و کار من همه پیکار و بیارسانی بود،  
منی که اختری از آتش زمان هستم،  
همیشه سوزان از مهر دیدگان هستم،  
منی که نغمه سرا مسنگر آشیان هستم،  
و هیچ گاه سرم خم نشد ز رنج شما  
و هیچ گاه نکردم نگه به گنج شما،  
برای همچو منی، دادگاهتان از چیست؟

جهان زیبا،

من عاشق شما هستم.

اگر که عشق گناهست،

من گناهکارم.

نهین هر چه توانیده رنج و آزارم

که عشق خوشبختی است

و این شرار مقلس، نصیب هر کس نیست.

۱۳۴۰

x x x



## انسان و عصیان

آن‌ها که عشقی، نفرتی، رنج غم‌آهنگی ندارند،  
با هیچ کس جنگی ندارند.  
تنها عروسک‌های بی‌جان می‌توانند  
درست هر کس را مباحثند.  
در این جهان بی‌سرمهیا هو،  
باجشم‌های بی‌نگه، آرام باشند.

انسان و عصیان، از ازل هم‌زاد هستند  
زیرا که جلادان تاریخی،  
رحمی به انسانیت و عشقی به فرهنگی ندارند.

x x x

## سفر

سفر خوش است ، اگر از سفر بیانیسی باز .  
سفر که سربه جدائی نهد چه دشوار است !  
برای من که جدائی کشیده ام همه عمر ،  
زنو جدائی یاران غمی گرانبار است .

ندانم این چه گرفتاری دلآزاری ست ؟  
به هر که دل بسیارم ، جدا شوم از او .  
همیشه در دل من ، آروزی دیدار است .

شود که مرز نماند دگر به روی زمین ؟  
پرنده وار به هر سو سفر کند انسان ؟  
سفر نشانه دیدارهای نوباشد  
که مژده های خوش آرد برای منتظران .

توای مسافر محبوب سرزمین بهار ،  
برو ، برو ، که رهت جاودانه روشن باد -  
به آن امید که دیدار در وطن باشد ،  
امید وصل تو بیوسته در دل من باد !

## افسانه سبز

دشت و درخت و دره و دامان کوه، سبز  
گوئی بهار سبز ندارد کرا نه‌ای •  
یک راز تازه از ابدیت بیان کند  
هر لحظه از زمین چو بروید جوانه‌ای •  
صد گونه رنگ هست و دو چشم است و یک زبان  
بی چاره شعره این همه را چون کند بیان ؟

ای نی نواز، بر سر آن کوه رنگ رنگ  
با ناله‌های نی، تو بیان کن فسانه‌ای  
افسانه‌ای ز دختر زیبای سبز چشم  
با سرگنشت پر شرر عاشقانه‌ای •  
یا داستان مرغ گرفتار در قفس  
یا قصه‌ای ز ساختن آهیان‌های •  
بیگانه با غم کن و دیوانه از نشاط  
با یک نوای خوش خبری، با ترانه‌ای •

یا چون بهار تازه رسد، چشم و گوش باش  
مرغان زنند نغمه، تو دیدگر خموش باش •

به همدرس نو جوانیم

## کاش هرکس ستاره‌ای می شد

- دیدمت، دیدمت، چه دیداری !  
• نوجوانی من بیاد آمد  
از بس کوه‌ها و دریاها ،  
مرغکی بانوای شاد آمد  
• در دل تنگم آشیانه گرفت  
• آتش خفته‌ام زبانه گرفت  
• خنده و گریه‌ام به هم آمیخت  
• آرزوهای دور رنگارنگ ،  
گشت باران و بر سر من ریخت  
• شادی کودکی به رقص آمد  
• هر چه غم بود، قهر کرد و گریخت ،  
• • • تا چوتنهاشوم ، بیاید باز . . .

روزگاران رفته‌من و تو  
• گرچه هرگز نرفته بود از یاد ،  
• چو بهار شگفته باز آمد  
• چه درخشان و دلنواز آمد !

کاش دنیای غرقه در غوغا ،  
• فارغ از آفت جدایی بود .

کافر دوری و دشمنی می‌مرد  
زندگی عشق و آشنائی بود.  
کافر هرگز ستاره ای می‌شد  
که پر از نور و روشنائی بود.  
زین خیالات دور فرداها ،  
کافریك لحظه ام رهائی بود  
کافر انسان بجای عشق طلا ،  
عاشق هستی طلائی بود.  
وچنین عاشقان فراوانند  
که از آنها یکی توئی. آری  
دیدمت ، دیدمت ، چه دیداری

## بهار مژده رسان

بهار مژده رسان ، ای بهار مژده رسان ،  
به بزم و سزگر آزادگان گل افشان باش .  
پیام تازه پیروزی و امید آور  
برای منتظران ، بهترین بهاران باش .

بهار تازه نفس آمد و پرستوها  
به سوی لانه خود شادمانه برگشتند .  
پرندهگان سفر کرده از گلستان ها ،  
برای ساختن آشیانه برگشتند .  
توهم به یاد چمن های خرم وطنی  
که هفت رنگه ز گل های نوبهار شده .  
دلت گرفته از آنرو که سبزه های سرت  
به روزگار جدایی شکوفه دار شده .

ز درد و رنج گذشته ، عبث دریغ مگوی  
که هست درد تو ، صدمه باره ز بی دردی  
تونسلی عاصی عصری و سربلندی از آن  
که پیش زور و رستم ، سرفرو نیس آوردی .

در آن دقیقه که تاریخ می دهد فرمان ،  
که همچو بحر بر آشفته غرق تو فان شو ،  
بنام حق و عدالت ، بنام آزادی ،  
حماسه ساز نبرد بزرگان انسان شو ،  
سکوت ننگ سیاهست ، ننگ جاویدان .  
توبی در ننگ در آن لحظه ترك جان کردی ،  
برادران شهیدت ، به سنگرافتا دند .  
تو هم هر آنچه زد ستت بر آمده ، آن کردی .

کسی که يك تنه با سر نوشت می جنگد ،  
چو گاو باز که تقدیر او بود پیکار ،  
گاهی ظفر بکف آرد ، گاهی شکست خورد .  
اساس جهدمدام است و دیده بیدار .

بهار مژده رسان ، ای بهار مژده رسان ،  
به بزم و سنگر آزادگان گل افشان باش  
پیام تازه پیروزی و امید آور .  
برای منتظران ، بهترین بهاران باش

۱۳۷۲

x x x

## آرزوی محال

- دریس آن کوه‌های دورتناور ،
- دورتره آن سوی ابرها وافق‌ها ،
- دردل پر راز آن ستاره‌شب‌خیز ،
- آن که درخشد به‌بزم هفت‌برادر ،
- دورتره آنجا که هیچ آب و هوا نیست ،
- هست فضاها که در تصور ما نیست ،
- رقص هزاران هزار اختر پرنور ،
- غرش و غوغای شعله‌های شناور ،
- همهمه‌های مهیب و مبهم اشباح ،
- نمره میلا دو مرگ‌درهم ارواح ،
- درتن موجودهای زنده افلاک . . .

چون بپذیرم که زندگی وزمانه  
منحصراً کنان روی زمین است ؟  
ای چه بسا جسم و جان زنده زیبا  
ساکن سیاره و ستاره نشین است .  
هست اگر روح ، روح پاک تری هست  
شاید پاکیزه تر ز خاک نشینان .  
گفتم " شاید "

چو در طبیعت انسان ،



گاه چنان قدرتی وبال و پیری هست ،  
از همه آفاق و کائنات فزون تر . . .

بعد از صدها هزار سال ، من و تو  
روی پروبال شعله‌های خروشان  
چون دو پرنده ، پرنده‌های طلائی  
آزاد از رنج و بی خبر ز جدائی  
شاید در پی کرانه‌ابدیت  
ما را دیدار هست و نیست قیامت .

۱۳۶۱

x x x

## آفاق بی کرانه

بهار آمد و باز انتظار یار و دیار!  
دوباره چشم به راهم  
دوباره گوش به زنگ  
که بیک مژده رسان آورد سلام و پیام:

سحرزنگه مرغان چومی شوم بیدار ،  
ندانم از چه نگیرد می دلم آرام .

چه سرنوشت عجیبی !  
چه کوه های مه آلوده ای برابرم  
یکی پس از دیگری از زمین برآرد سر .  
نمی کنم باور  
که بازه دور ز دیدار آشیانه شدم .  
به کیفر ابدی گشته ام دوباره دچار .  
و " بی گناه گنهگار " در زمانه شدم ،  
چرا که دشمن بیداد بوده ام همه عمر  
و گفتم که ز بس ریخت خون به دامن خاک  
کبوتران ننشینند بر زمین از بام . . .

چه چاره باید کرد؟

جز آن که موم شد و آب گشت در کف خویش  
و باز خود را ساخت  
ز گلشن دل و از کشت زار اندیشه  
هر آنچه ریشه خشک است ، کند و دور انداخت  
و چون درخت بهاران شکوفه باران شد  
صفای زندگی صایبان یاران شد  
به آفتاب و بر آفاق بسی گرانه سلام !

۱۳۶۲

## زن ایرانی

توفخرخلقتی ای زن ،

تومادربشـری .

~~تومادربشـری~~ - ~~تومادربشـری~~

~~تومادربشـری~~ - ~~تومادربشـری~~

فروغ مهرتو

زیبائـی مقدس تو

همیشه منشأ الهام شاعران بوده است .

توخوبله رودگا و شعری

حماسه و هنری .

مباد ، ای زنا ایرانی ، ای زن بیداره

که سرنوشت تو درست دیگران باشد

به قرن فتح فضا ،

که زن بجای فرشته به آسمان رفته ست ،

چرا وجود تو در چادری نهان باشد ؟

شکوه پاکـی روح تو ، بوشش تن تست

ورهنمای تو ، اندیشه های روشن تست .

کسی که گفت ، " زمویت شراره می بارد "

درست گفت .

شراره به جان ناپاکان .

شرار خشم به بدگوهری که پندارد ،

عروسکی تو ،

متاعی و نیمه انسانی

ز رشد قرن به دوری ،

جدا ز دورانی .

من این حدیث کهن را چرا کنم آغاز؟

که مرغ جامه با هر دو بال نیرومند ،

یکی زن و دیگری مرد می کند پرواز .

چو شیر و شیره جان ترا خورد فرزند ،

فرا ترست مقامت ز آسمان بلبلند .

که گاهواره فرداست نشت و نامن تو .

مادری و توسربازی و تو دانشمند

که روشن است به روی تو ، چشم میهن تو .

تو در نبرد دلیرانه زمانه مسا

بشاهید که دادی

به راه آزادی

بسایه سنگ خونینار

کرده ای بیکار

که از اسارت اعصار غم رها گردی .

وبیشتاز رهائی نسل‌ها گردی . . .

امیدوارم و دارم به این امید ایمن  
که در کسوف نمانی ، تو ای زن ایران

۱۳۶۲

x x x

## به آقای نیچه

فیلسوف محترم - آقای نیچه !

گفته‌اید از شاعران گشتید خسته

خسته از چه ؟

گفته‌اید " آنها چو طای و مو مانند و دریا

هر سه محتاج تماشاگر . . . "

حیف از این تشبیه زیبا

با چنین طرح نتیجه .

فیلسوف محترم ، آقای نیچه ،

لذتی نادره‌تر

والا ترا از لذات دیگر

با تلاطم‌های دریا و آرزو و شبانش:

اشتیاق آفریدن ،  
می‌کند روشن ،

چراغ شاعران را .

این تماشاگر بوده ، گیرد سراغ شاعران را

زانکه شعر آئینه‌است از رنج و رزم و آرمانش:

شاعران چون شمع می‌سوزند با جان و تن خود

از " همر " برسید و فردوسی و حافظ

یا که از " شکسپیر " و " بوشکین "

یا برسید از " گوته " - آن شاعر هم میهن خود

• باجه آزارى قرين بودهست كارشاعرى شان •

شاعران ، وجدان عسروبيك دوران اند  
اين بر

۱۳۶۲

• افتخار شاعرى شان •

x x x



## لست عشق

اگر پرنده نخواند  
اگر که آب نرقصد ،  
اگر که سبزه نروید  
زمین چه خواهد کرد ؟

چه يك نواخت چه بی روح می شود هستی  
اگر که عشق نخندد  
امید اگر ندرخشد  
اگر نباشد شادی  
و گاه گاهی درد .

از آن کسی گله دارم که آیه یأس است  
و همچو برف زمستان  
به هر کجا که نشینده کند هوا را سرد .  
چه پرشکوه بود ، لست عشق بوسیدن  
ولی چه زندگیست  
که دست قدرت يك مرد را ببوسد مرد .  
و آفتاب و زمین عاشقان یکدگرند  
چو دست های من و تو که شاخه های ترند  
چومی خورند به گرمی به یکدگر پیوندد ،  
هزارها گل سرخ آورند و میوه زرد .

## توانا کام خود گیرد ز دوران

دلی می خواهم از سنگ  
که با دشواری دوران کنم جنگ •  
نمی خواهم دل ابریشمی را  
نمی خواهم جهان بسی غمی را  
نمی خواهم که دل با ساده لوحی  
بخندد ، یا بگیرد کودکانه •  
چوبیند کرم شب تابی ، بگوید  
چراغ ستاین که می سوزد شبانه  
واز نور دروغینسی - شود ششاد •

دلی می خواهم آگاه

دلی مغرور و آزاد

که گیرد زیر پر ، گشت جهان را

دلی که این حقیقت را کند درک

توانا کام خود گیرد ز دوران

زمان نابود سازد ، ناتوان را •

۱۳۵۲

x x x

## سوگند

به روشنائی نیلوفران آبی صبح  
به شب نشینی خاموش بیسه در مهتاب  
به بی قراری ماهی  
به پاکبازی آب  
به شرم عشق شرر بار دختر شرقی  
به رنج مادر شب زنده دار چشم به راه  
به بی گناهی کودک  
به درمندی پیر  
به آرزوی بزرگی که رفته در دل خاک  
به بایرداری مغرور پهلوان اسپر  
به رنج وحسرت - این ارث نسل محرومان  
به سربلندی وارستگان سنگر رزم  
به روح شعله ور عاشقان آزادی  
به نقش های الغبا  
به ارزش دانش  
به جاودانی شعر و به پاکسی آتش  
به خوشه های طلائی گندم صحرا  
به ذات کاره که زاینده توانائی ست  
ز ظرف سنگی تا کشتی فضا پیمای  
به اختران فروزان  
به آسمان بلند  
به این همه ، زره صدق ، می خورم سوگند

که آخرین نفسم را کنم نثار ره‌ی  
که غول‌های ستم را بیفکند برخاک  
و دست‌های بشر را به هم بهدپیوند.

۱۳۶۱

x x x

## اگر هزار قلم داشتم

اگر هزار قلم داشتم ،  
هزار خامه که هر يك هزار معجزه داشت ،  
هزار مرتبه هر روز می نوشتم من ،  
حماسه‌ای و سرودی بنام آزادی .

اگر فرشته عصیان و خشم بودم من ،  
هزار سال از این پیش ، می ربودم من  
سکوت و صبر غم آلوده غلامان را .

به کوی برده فروشان روانه می گشتم .  
برای حلقه بگوشان سرود می خواندم  
که ضدبردگی و برده دار و برده فروش ،  
کنیزکان دل آرا ، غلام‌های دلیر ،  
بیاکنند هزاران قیام آزادی .

که هیچ کس نشود بنده کسی دیگر .  
که راه و رسم غلامی ، رود زیاد بشر .  
کسی نباشد حتی ، غلام آزادی .

اگر هزار زبان داشتم ، زبان رسا

به هر چه هست زبان در سراسر دنیا  
به خلق های گرفتار ظلم می گفتم ،  
به ریشه های اسارت ، اگر که تیشه زنید ،  
گرفته اید شما انتقام آزادی .

به روی سنگ مزارم ، به شعله بنویسید  
که سوخت در طلب ، این تشنه کام آزادی .  
چه عاشقانه به دیدار آفتاب شتافت  
که سرزند سحر سرخ فام آزادی .

هزار سال دگر ، گر ز خاک برخیزم ،  
به عصر خویش فرستم ، سلام آزادی .

هزار سال دگر ، نسل های انسانی ،  
ز یک ستاره به سوی ستاره دیگر  
چومی روند به دیدار هم به مهمانی ،  
ز موج های بجای مانده ، بشنوند آنها  
ز قرن پر شرر ما ، پیام آزادی .

۱۳۵۹

x x x

## ایتالیا

ایتالیا ،  
ای شاهکار نغمه‌ها  
ای سرزمین آفتابی،  
از یاد دیدار توشادم  
زیرا تو ایران مرا آری بیادم  
با مردم پررنج و رزمش  
با مردم خون گرم پر حرف هنرمند  
با شعر و فرهنگش که باشد جاودانه .

ایتالیا ،  
ای کشور <sup>شیر</sup> عشق و ترانه  
آیا توئی " زیبای خفته "  
آرام در آغوش دریا ؟  
یا آنکه نا آرام و بیداری و پرشور ؟

ایتالیا ،  
گهوارهٔ سبزه‌هنرمندان مشهور  
در محفل تندیس‌های مرمرینت  
زان پیکران دلکش عشق آفرینت  
در بزم " دانته " و " داوینچی "

آید به گوش آواز پر را ز خدایان .

هر کس و نیز را دید يك بار  
آن را ببیند بارها در عالم خواب  
با جلوه جا دوئیش  
با کوجه های غرقه در آب  
چون خون آبی رنگ رگ های تن شهر .  
آواز قایقران عاشق  
شب های مهتاب  
و ه که چه شورا نگیزو زیباست !

این شهر رم

این سرزمین باستان است .

ویرانه ها - آثار فرهنگ درخشان .

این جا است جای امپراطوران مشهور -

سازندگان . ویرانگه ران .

تاریخ بیان فرین کنند

یا آفرین گویند به آنها . . .

بر ژرفنای قرن های رفته بنگر

يك لحظه در " آنفی تا تریسم "

در غرفه های غول پیکر



صدها تماشا گرنشسته .  
بالا نشسته امپراطور .  
پهلوی او بانوی زیبایش ،  
چون ماه نو می تابد از دور .

در بارگاهش ،  
در باریان . سرگردکان فاتح رم . . .  
در گوشه ای " ورژیل " جاویدان نشسته  
با " نغمه چوپان " x نشسته  
در انتظار صحنه های شادی و غم . . .

این صحنه بازیگران است  
سیرك و سرودوبازی ورقص و نمایش .  
زیبارخان نیمه عربیان  
در برتورنگین مشعل های لرزان . . .

اما ، در این جا صحنه های دیگری هست :  
جنگ غلامان است و حیوانات وحشی .  
ای برده بیچاره ،

در خون غوطه ور شو  
باشد که بالذت بخندد امپراطور .

درباریان شادی کنند از خنده شاه  
اما چه خشم‌گین و غم‌گین است ، شاعر!

شاید که اسپارتاكَ عاصی  
زین گونه میدان های کشتار  
یک روز بگریخت .

در سینه گرم غلامان تخم کین کاشت  
تا پرچم عصیان بسرا فراشت . . .

ایتالیا ،

امروز هم عصیانگران بسیار داری  
رنج فراوان داری و بیکار داری  
ای سرزمین آفتاب سبزی !

از یاد دیدار تو شادم  
زیرا تو ایسران مرا آری بیادم .

۱۳۶۱

---

x نغمه چوبان - عنوان اثر مشهور ورژیل

## لندن

• اردیبهشت لندن •

خرمن - خرمن گل وشکوفه وسبزه

با آن درخت های تناور

• تاریشه در شکوه شگفتن •

روی زمین هر آنچه درخت است

این جا چو قلعه های زمرد

• هر گوشه اش به گل شده آذین •

برسبزه های تُردِ معطر

هر لاله - يك چراغ درخشان؛

هر گل چو يك ستاره روشن ،

گلشن ،

گسترده بر زمین بهاران

تازه ترین نقش های قالی ایران

آن سرزمین رنج و حماسی

• وان آشیان مرغ دل من •••

لندن ،

شهر گل است وسبزه و بهاران

با مرغکان مست غزل خوان

با آسمان آبی و آبری  
با آفتاب نرم فرورزان  
با آب‌های تارمه‌آلود  
با پارک‌های سبزگل‌اندود  
(میعاد عشق‌های برهنه)  
با خانه‌های ساکت صد رنگ  
با کاخ‌های سرکش‌زیبا  
(گل‌گفت‌های گردش‌گردان)  
با موزه‌های مرکز دانش  
با آن همه شکوه کلیسا  
با مردمان سرد مودب . . .

بس قرن‌ها طلا و تمدن ،  
خروارها عتیقه و الماس ،  
از راه دور آمده اینجا .

هم پیکر طلائی بودا  
هم " کوه نور " آمده اینجا .  
از سترنج مردم گیتی  
اینجا به هر طرف نگری هست .  
میراث جاودان نوابغ

آثار زنده‌هنری هست •  
پهلوی کاخ‌های مجلل  
بی‌خانگی و دربدری هست •

شب‌ها شلوغ و شهر چراغان  
روزان ، شتاب و مهممه و کار  
بی‌کار هم که هست فراوان • • •  
شب‌تاسحر به‌لندن بیدار  
این شهر با نك و بورس و تجارت  
ده‌ها هزار آگهی و نور  
چشمک‌زنند از در و دیوار •

در ژرفنای خلوت شب‌ها  
دزدی و قتل هست و جنایت هم •  
آزادی فساد و تبه‌کاری  
جهد پلیس و نظم و نزاکت هم •

درهای روسیاه ، کازینوها ،  
شب‌تاسحر به‌روی همه‌بازست •  
سوی دگر به‌شادی مشتاقان  
در صحنه‌ها ، الهه زیبائی

با "شا" و "شکبیر" هماواز است .  
اینجا هنر نشانگر اعجاز است . . .

خیل عظیم و در هم انسان ها  
جاری است در مسیر خیابان ها  
از هنر نژاد و کشور و هر آئین :  
چشمان نیمه باز خیال انگیز  
در چهره های ساکت زیتوتی .  
چترسیاه زلف گره خورده  
بر چهره های سالم رنگین پوست .  
رخسارها چو برف سحر گاهی  
با چشم های آبی و زنگاری .  
آن چهره های تازه گندم گون  
با چشم های شعله و شب رنگ ،  
چون موج های در هم توفان ها  
جاری است در مسیر خیابان ها .

دردل همیشه آرزویم این است :  
کین چشم ها همیشه درخشد شاد .  
این چهره ها همیشه شود خندان .  
این نست ها همیشه خورد پیوند .

وین رنگ‌ها همیشه بجا ماند  
دل‌ها ولی همیشه شود یک‌رنگ.

روزی رسد

که روی زمین

مردم

با هم شوند یک‌دل و یک‌آهنگ.

لندن نظر کند چوبه تاریخش

آرد بیاد سوختن خود را

درخانه‌های چوبی آتش‌گیر

سوزوگداز جان و تن خود را

درشعله‌ها گذاخته شد لندن

اما دوباره ساخته شد لندن.

درلندن - این سفینه سرمایه

این پایتخت سلطنت و قدرت

این پایگاه محکم سنت‌ها

این شهر اعتصاب و سخن‌رانی

صلح و سلاح در صف رویا روی

با یکدیگر چه سخت به بیکارند.

رزمندگان عاشق آزادی

با عهد‌های بسته، وفا دارند.

درلندنم ،  
که شهرش گفתי هاست  
اما شبانه روز دلم آن جاست  
در خاک خون گرفته خوزستان  
یا در میان آتش لبنا نسیم .

لندن چه روزگار پریشانی  
در بارک های سبزه تو مهمانم !  
زیباست از تو با تو سخن گفتن  
اما نه این زمان که پریشانم . . .

لندن ،  
رگبارها چه زود گذر هستند  
تاریخ را تو خواندی و خواندم من .

۱۳۶۱

x x x



## بیا خیال کنیم

بیا خیال کنیم سالها بعد از آن سال که در آن وقت پدید آمد  
که سال های جدا شکی در این میل نه نبودید تا آن  
که عمر ما ، همه در رنج انتظار گرفتاری است ،

که آن درخت که با خون دل بیروردیم ،  
ز شعله های شبیخون آذر خورشید شکست  
شکست - تلخ ترین نوای و غمناک ترین گولرترین باس  
هنوز در دل ما عشق و زور در بازوست .

بیا درخت بکاریم ، باز روی زمین  
درخت جهد و امید  
بدون آنکه بگوئیم ، کی شکوفه دهد ؟  
و میوه ای که به بار آرد ، که خواهد چید ؟

بهار تازه نفس مخرم و دل افروزست .  
بیا خیال کنیم ،

تولد من و تو ، صبحگاه امروزست .

۱۳۶۱

x x x

## فاتح مقهور

امیر گورکان از آن سفرهای جهانگیرانه برمی‌گشت  
و در دنیا ی‌اندیشه ، بی فتحی دگر می‌گشت .  
به نزدیکی " شهر سبز " \* در حاشیهٔ صحرا  
کنار جویباری دید مردی را  
که همراه رباب خوش نوایش نغمه سرکرده است :  
" دمی باغم به سر بردن جهان یکسرنمی‌ارزد  
به می بفروش دلق ما ، کز این خوشتر نمی‌ارزد "

امیر از شعر حافظ ، زان صدای خوش چنان شدمست  
که رفتش صبر و دل از دست .  
به نزد نغمه خوان ، از اسب زربوشش فرود آمد .  
سوارانش که از سرکردگان بودند ،  
امیران جهان بودند ،  
به پای " قبلهٔ عالم " سر تعظیم خم کردند  
نثارش سجده هادره قدم کردند . . .

دو چشم بی نگاه نغمه خوان ، در قعر تاریکی  
به هر سو در بدر می‌گشت  
پی بیستی دگر می‌گشت .  
از او " صاحب قران " برسید

نامت چیست؟

" دولت "

صدای خنده " کشور گشا " پیچید در صحرا

" عجب! دولت مگر کور است؟ "

بگفتش مرد نابینا

" اگر دولت نبودی کور

نمی شد قسمت يك لنگ دنیا خوار همچون تیمور "

ز وحشت چشم ها چون کاسه خون شد

سپهداری جوان از جرگه بیرون شد

کشید آن تیغ بر آن رابا روی او

امیر آرام گفتش " ایست " . . .

فضای معنویات آنقدر بازا است و رنگارنگ

که حتی هیچ شیادی از آن محروم مطلق نیست . . .

امیرگورکان ، يك سکه زر بر رباب انداخت

شهان رامات کرده ،

بازی فتح جهان را برده ،

خود را باخت

نه " بی بی خانم " و عشق دل انگیزش

نه قصر و مسجد افسانه آمیزش ،

نه فتح هند و بغداد و نه پیرویش در ایران

مناره ساختن از کله انسان ،  
نه سلطان با یزیدی که اسیرش بود  
نه قدرت ها ، نه شهرت ها ، نه ثروت های خون آلود  
در آن لحظه نکشیدش —————  
سوار اسب خود شد ، فاتح مقهور  
چوبادی در دل صحرا به راه افتاد .

صدائسی همچنان می آمد از آن دور:  
" شکوه تاج سلطانی که بیم جان در آن درجست  
کلاهی دلکش است ، اما به ترک سرنمی آرد " .  
۱۳۵۸

---

\* شهرسبز - زادگاه امیر تیمور ، نزدیک سمرقند

## کشتی کبود

ای کشتی کبود چراغانی ،  
در دور نست نیمه شب دریا  
آیا تورسپار کجا هستی ؟  
چندین هزار سال پرازغوغا  
برصخره های ساحل سرگردان  
من ایستاده ، منتظرت هستم .  
چندین هزار سال دگر این جا  
چشم انتظار راه تو خواهم بود  
ای کشتی کبود چراغانی !

ای کشتی کبود چراغانی ،  
آیا تو از دیار بهارانسی ؟  
یا بیک پرترانسه یارانسی ؟  
یا بیک شهاب ریخته برآبسی ؟  
یا آن بهشت گمشده در خوابسی ؟  
یا با منت نهفته پیامی هست ؟  
نزدیک شو ، بگو که بریشانم .

ای کشتی کبود چراغانی ،

درا انتظار لحظه دیدارت  
خواهی اگر بگیریم،  
می‌گیریم.

خواهی اگر بخندم،  
می‌خندم.  
کز اشتیاق شعله کشد جانم.

ای کشتی کبود چراغانی،  
ترکم مکن که بسی تو غمین استم  
تنها ترین روی زمین استم.  
با این دل پر آتش تو فانی،  
گربا منی تو، شادترین استم.  
ای کشتی کبود چراغانی،  
ای کشتی کبود چراغانی!

۱۳۵۲

x x x

## گاهی و همیشه

گهی رنگین کمان روی دریایم  
که هرچه رنگ زیبا هست

در من هست

در حالی که یک رنگم.

گهی چون لاله • سیراب صحرایم •

گهی خارم •

گهی سنگم •

به خلوتگاه شب‌هایم،

گهی با من هزاران مردوزن مستانه می رقصند •

گهی تنهای تنهایم •

اگر شمع می کنم روشن به بزم دیگران، شادم •

و گردوم به چشمانی رود، دلتنگ دلتنگم •

گهی در نا مرادی‌ها، شکیبایم •

گهی با سرنوشت خویش در جنگم •

گهی با قرن‌ها گور بگنشته، هماوایم •

گهی با روح آینده هماهنگم •

گهی می‌خندم از بازی این دل‌قک،

که افلاطون درون سایه‌ها دیدش

و هر کس دیده بر او باز کرد،

از جان پسندیدش •

گهی مستم از این زیبایی جاوید ،  
که بخشد بر زمین خورشید . . .

همیشه منتظر هستم ،  
به سرمنزل رسد شبگرد آواره .  
همیشه منتظر هستم ، که زنجیری شود پاره  
و در یک سرزمین دیگر دنیا ،  
پس از فریاد توفان ، بشکفتد گلها .  
همیشه منتظر هستم ،  
ز یک سیاره ، بیکسی بر زمین آید  
دری بیری که جهان تازه بگشاید .

همیشه منتظر هستم  
که بالاتر رود فوارها امید .  
نمی دانم ، شما هم مثل من هستید ؟

۱۳۰۰

x x x



## طرح

صبح خاکستری رنگ.

باد سرد بیابان .

بسررتبه‌ها طرح مردان

ست و دلتنگ .

گام‌ها - خسته و بی‌تکاپو .

در بیدر سایه‌های پرانده .

دره‌ها - تار .

ابرها ریخته بر سر کوه .

اسب‌ها غرق خون او فتاده .

کشته‌ها تا ابد خفته خاموش

سرد و غمناک .

رنج‌ها - سنگ .

رزم‌ها - خاک . . .

زیر خاکستر مثل سیماب

اخگری لاله‌گون می درخشد .

روی پیشانی مرد جنگی ،

چشمه‌سرخ خون می درخشد .

نور نوزاد آتش تمیز است .

زخمی بر سر ره‌نیم‌خیز است .

آتش و آرزو - هر دو بی‌تاب . . .

## پیام پدر

ای امید شکفته - ای فرزند  
کودک نازنودمیده من  
ای وجودم به مهر تو با بند !

شب همه شب به خواب می بینم  
که تو در خواب ناز می خندی  
چشم های ستاره و ارت را  
می کنی باز و باز می بندی .

ز لبت بوی شیر می آید  
بوی گل های سرخ ، بوی بهار .  
مادر مهربان تو تا صبح  
سرگهوار هات بود بیدار .

ای عزیز پدر ، عزیزترین ،  
وی نگهدار نام وهستی من ،  
کاشکی زودتر ز دیدارت  
دل من ، چشم من شود روشن .

ای امید شکفته - فرزندم ،  
آرزومندم ، آرزومندم

که تو فردا به پیشگاه وطن  
سربلند از سرشت خود باشی  
صاحب سرنوشت خود باشی •

۱۳۵۷

## زمزمه \* مادر

در غم منده رسد

چو مانی سخنهای تیر و پست رسد

می خندد گل خجور نشیدند

چو مانی خندی تو رسد

۲۲

محرامی شود بر لاله و نرگس

چو می خندی تو

می رقصد در و دیوار

چو می خندی غم آرام می خوابد

امیدم می شود بیدار

اگر بینی گهی آهسته می گریم

مشو دلتنگ

که ما در سر نوشتش، گریه غمها و شادیهاست :

چو فرزندش شود بیمار،

چو فرزندش ببیند از کسی آزار

چو فرزندش ستمکاری کند بر خویش و بیگانه

چو فرزندش شبانگه دیر کوبد بر در خانه ،

چو فرزندش شود داماد ،

و بر شاخ گلی دیگر نهد لانه ،

بگرید مادر از غمها و شادیها . . .

دل مادره بود دریا

چو می خندی تو

دریا می شود بر موج مروارید.

چو می خندی تو

می خندد د گل خورشید.

۱۳۴۶

x x x

## نسیم سحر

شد نهان آخرین ستاره شب  
اولین مرغ صبح شد بیدار  
ای نسیم سحر،  
نسیم سحر،  
بر من منتظر، پیامی آره  
قاصد خوش خبر،  
بیا و بگو  
کاروان می رسد به منزل خویش  
هر که کوشا تر و شکیباتر،  
زود تر و اره دز مشگل خویش

دلم آهنگ از امید است  
زنده ام با ترانه دل خویش . . .

۱۳۶۱

x x x

## پیرمرد با سه تارش

بیا با هم، به قرن پیش برگردیم  
در این ره، همسفر گردیم.

بین آنجا

میان نهکده

بین نهاتی ها

کنار جویباری،

نشسته پیرمردی

در دستش سه تاری.

به پنداری فرورفته است

تایک نغمه دیگر،

که بهقان دختر از وی خواسته

نواز داد او

خیال انگیز و شوق آور . . .

نمی دانم چه نامی دارد آن پیرجهان دیده .

میان مردم ساده، هزاران قهرمان هستند

که بی نام و نشان هستند.

شنیدم او بهاران جوانی را

در عصیان ها به سر برده ست

ستم هادیده، زندان ها کشیده،

زخم ها خورده است . . .

گوش کن • می خواند اکنون :  
"برگل گندم درخشد آفتاب  
زلف زربین فام گندم خورده تاب  
دختر بهقان ، به گندم زارها  
از چه رفته اختر بخت به خواب ؟  
آخ دل ای دل ای دل ای دل ای"

• صدائی ناگهان از دور می آید  
• سه تار از نغمه می افتد  
• دهاتی ها همه خاموش  
• سراپا - گوش . . .  
"آی رعیت ها ،

حضرت والا

فرموده اند عزمش کار  
مبادا هیچ کس در راهشان باشد  
بترسید از جزا ، زنهار !"

پس از يك لحظه دیاری نما ند آنجا  
بجز آن پیرتنها  
با سینه تارش •

حضرت والا هم ، او را دیده ، در راهش کارش . . .





بی سه تارش ،

باز هم آوازه خوان شد .

”خوشه گندم ، زیاد صحبتدم ،

گردن باریک خود را کرده خم .

ای نهاتی ، درده ما تمزده ،

تا کسی و چندی گرفتارستم ؟

آخ دل ای دل ای دل ای دل ای ”

سوزش انگشتهایش ،

شعله ور شد در صدایش

وان صدا در کوه ها پیچید

تا که پژواکش کند بیداره

خیل خفتگان را . . .

۱۳۳۸

x x x x

## شعرم سرنوشت من است

من هیچ‌گه يك شاعر بزمی نبودم  
تا نغمه پسر دازی کنم  
یا با سخن بازی کنم  
یا دختران ندیشم  
در رقص آرم با ترانه  
تا آن که شادی و شگفتی آفرینم  
مشاعرانه .

از کودکی تا یاد دارم  
بوده‌ست شعرم سرگنشته  
سرنوشتم .  
غم‌ها و شادی‌های خویش  
و دیگران را  
در دفتر تنهائیم  
گاهی تو شستم  
بسی هیچ‌گونه انتظارى .

من هیچ‌گه باران نبودم  
تا دشت‌های تشنه را سیراب سازم  
تا کاروان خسته را آبی ببخشم  
تا گلشن پژمرده را شاداب سازم  
تا ابر را جاری کنم  
در جویبارى .

من شب چراغ روشن دریا نبودم

تا کشتی گدگشته را آرام به ساحل  
من هیچ‌گه شعری نگفتم  
بسی خواهش دل .

شب‌ها که ملیون هاستاره ،  
تا صبح بالای سرم بود ،  
شعرم بسوی آسمان بال و پررم بود .

روزان غوغا ،

در جنگ‌جباران و جلادان دوران ،  
شعرم سلاح و سنگرم بود  
شعری که باشد سرنوشتم .

پرونده‌ام با این سخن بازست و بسته  
يك عمر من ، از نام گمنامان نوشتم .

۱۳۶۰

x x x

## فهرست

- ۱- البرز
- ۲- کلید رمز رهائی
- ۳- ای آن که غمگینی
- ۴- شب خیزان
- ۵- موجیم
- ۶- باتو و کارون
- ۷- آبادان آتشناك
- ۸- پسر از پنج سال
- ۹- کشتی نجات یافت
- ۱۰- عروس سرباز
- ۱۱- بر سینه \* گرم زمین
- ۱۲- شباهنگ
- ۱۳- آتشدان
- ۱۴- مازندران
- ۱۵- بگذارید ما بزرگ شویم
- ۱۶- سیمرخ
- ۱۷- ثبات ناخدایان
- ۱۸- وطن
- ۱۹- برای تو
- ۲۰- دادگاه
- ۲۱- انسان و عصیان
- ۲۲- سفر
- ۲۳- افسانه سبز

- ۲۴- کاش هر کس ستاره ای می شد  
 ۲۵- بهار مژده رسان  
 ۲۶- آرزوی محال  
 ۲۷- آفاق بی کرانه  
 ۲۸- زن ایرانی  
 ۲۹- به آقای نیچه  
 ۳۰- نست عشق  
 ۳۱- توانا کام خود گیرد ز دوران  
 ۳۲- سوگند  
 ۳۳- اگر هزار قلم داشتم  
 ۳۴- ایتالیا  
 ۳۵- لندن  
 ۳۶- بیا خیال کنیم  
 ۳۷- فاتح مقهور  
 ۳۸- کشتی کبود  
 ۳۹- گاهی و همیشه  
 ۴۰- طرح  
 ۴۱- پیام پدر  
 ۴۲- زمزمه مادر  
 ۴۳- نسیم سحر  
 ۴۴- پیرمرد با سه تارش  
 ۴۵- شعرم سرنوشت من است

